

نظریه رادیکال و آکادمی: رابطه‌ای بغرنج^۱

تورکیل لاوزن، گابریل کون

[برگرفته از نشریه *Counterpunch*]

توضیح کارگاه: رابطه‌ی میان پراتیک نظری و پراتیک سیاسی پرسش چالش‌برانگیزیست که بسیاری از فعالین چپ - دست‌کم در مقاطعی - بیش‌وکم با آن روبرو بوده‌اند؛ خواه از منظر فردی، مثلاً چگونگی جهت‌یابی نظری و سیاسی و یا نحوه‌ی برقراری توازن میان این دو حوزه، و خواه از منظر ضرورت‌های جمعی مبارزه، مثلاً شناسایی هرچه عمیق‌تر تحولات جامعه و روندهای تاریخی جهان سرمایه‌داری و یا تدوین استراتژی‌های موثر. در مقاطعی که تنش‌ها و بحران‌های جامعه روند حادثی به خود می‌گیرند، یا تحولات اجتماعی و سیاسی شتاب بیشتری می‌یابند، این گرایش تقویت می‌شود که وزن غالب این رابطه به وجه پراتیک سیاسی نسبت داده شود. اما درست در همین مقاطع، اهمیت فهم دقیق‌تر این رابطه بیش از همیشه آشکار می‌گردد، برای مثال، به‌واسطه‌ی انبوه تحلیل‌های ناهمسازی که می‌کوشند از خلال بررسی وضعیت انضمامی، خطوط راهنمایی برای جهت‌یابی سیاسی یا تدوین استراتژی مبارزاتی ترسیم کنند.

برای تحریریه‌ی کارگاه نیز که به‌لحاظ اولویت‌بندی، بخش عمده‌ای از توان محدودش را بر گسترش برخی مباحث نظری معین متمرکز ساخته است، پرسش رابطه‌ی میان پراتیک نظری و پراتیک سیاسی اهمیت ویژه‌ای دارد^۲، به‌ویژه با نظر به دغدغه‌ی چگونگی پیوندیابی نهایی مباحث نظری طرح‌شده در این خرده‌رسانه با فضای تحولات تاریخی پرتکاپوی جامعه، یعنی نحوه‌ی کاربست‌پذیری سیاسی طیفی از مباحث و آموزه‌های مارکسیستی که عمدتاً در سطح بالایی از تجرید طرح می‌شوند. درعین حال، بر این باوریم که پروبلماتیزه‌کردن هرچه بیشتر این رابطه علاوه‌بر کمک به ارتقای پوشش درونی کارگاه، می‌تواند در پیوند با سپهر مبارزات چپ ایران پرسش‌های عام و بنیادینی را برجسته سازد. انتشار ترجمه‌ی پیش‌رو را نیز تکانه‌ی کوچکی در همین راستا ارزیابی می‌کنیم؛ گو اینکه این متن، در بررسی بسیار فشرده‌ی خود از این رابطه، عمدتاً منظری اکتیویستی اتخاذ می‌کند و موفق نمی‌شود (یا بدین سمت پیش نمی‌رود که) رابطه‌ای چنین پیچیده و بغرنج را از زاویه‌ی نظری تری مورد تامل قرار دهد. پیامد اصلی این شتابزدگی آن است که مولفان میان ساحت پراتیک سیاسی و نظریه‌پردازی رادیکال رابطه‌ای بی‌میانگی قایل می‌شوند؛ توگویی نظریه، بازتاب ساده‌ی سپهر واقعیت - در اینجا پراتیک سیاسی رادیکال - است؛ (و این یادآور اقبال مارکسیست‌های اوایل قرن بیستم به نظریه‌ی «انعکاس» است، که بر مبنای آن مفاهیم به‌طور بی‌واسطه - در پی مواجهه با واقعیت - در ذهن ما شکل می‌گیرند). پیامد دیگر این رویکرد، انتظار کاربست‌پذیری مستقیم نظریه [ی مجرد] در تفسیر واقعیت انضمامی است. ... با این همه، از دید ما متن حاضر حاوی نکات ارزشمندی است که طرح یا تکرار آن‌ها در فضای چپ ایران بی‌مناسبت و خالی از فایده نیست، دست‌کم به‌لحاظ برانگیختن بحث‌های دقیق‌تر انتقادی و تکمیلی. امیدواریم چنین باشد. / تحریریه‌ی کارگاه دیالکتیک - خرداد ۱۳۹۷

1. *Radical Theory and Academia: a Thorny Relationship*. By Torkil Lauesen and Gabriel Kuhn. *Counterpunch*, Feb. 2018.

2. در همین بافتار، دو متن زیر که پیش‌تر در کارگاه انتشار یافته‌اند، سوبه‌هایی از این مساله (یا رابطه) را برجسته می‌سازند:

فروغ اسدپور: «فقر پراتیک تئوریک در چپ ایران»، اکتبر ۲۰۱۶.

امین حصوری: «بحران چپ یا کشاکش میان نظریه و پراتیک؟»، سپتامبر ۲۰۱۶.

و متن زیر هم به برخی از ابهامات طرح‌شده پاسخ می‌دهد:

تحریریه‌ی کارگاه دیالکتیک: «نکاتی درباره‌ی چشم‌انداز کاری کارگاه دیالکتیک»، نوامبر ۲۰۱۶.

نظریه‌ی رادیکال و آکادمی: رابطه‌ای بفرنج

تورکیل لاوزن، گابریل کون

برگردان: امین حصوری

نوشتار پیش رو تاملی‌ست درباره‌ی نظریه‌ی رادیکال از منظر رابطه‌ی ویژه‌ی آن با آکادمی. ما نویسندگان این متن سال‌های زیادی درگیر مباحثاتی در این زمینه بوده‌ایم. ما آموزش آکادمیک داشته‌ایم و منابع و شیوه‌های آکادمیک را در برخی از آثارمان به کار گرفته‌ایم، اما دارای مشاغل آکادمیک نیستیم. ما به پرسش‌های نظری علاقمندیم، چون خواهان بهبود و ارتقای پراتیک سیاسی هستیم.

اگر یک چشم‌انداز تاریخی را مد نظر قرار دهیم، تأثیر آکادمیسین‌ها [شخصیت‌های آکادمیک] بر روی نظریه‌ی حاشیه‌ای بوده است. پرورش و رشد نظریه‌ی رادیکال توسط نیروهای رزمنده (میلیتانت) انجام شده است، یعنی کسانی که در هیات‌های فعالین و سازمان‌دهندگان در پهنه‌ی پیکارها حضور داشته‌اند. نیازی به گفتن نیست که [در این خصوص] مرزهای جداکننده‌ی قاطعی وجود ندارد: مبارزانی بوده‌اند که تحصیلات یا خاستگاه آکادمیک داشته‌اند، و آکادمیسین‌هایی که در صحنه‌ی پیکارها حضور و مشارکت داشته‌اند. اما درحالی‌که تجربه‌ی مبارزات رزمنده‌ی عنصر مسلط در شکل‌بخشیدن به نظریه‌ی رادیکال در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بوده است، در دوره‌ی حاضر مطالعات و تاملات آکادمیک چنین نقشی را برعهده گرفته‌اند.

به‌طور کلی، رابطه‌ی میان مبارزات اجتماعی و آکادمی، رابطه‌ای بفرنج و پیچیده است. در هر یک از دو سو مولع و بازدارندگی‌هایی وجود دارند. [برای مثال] به‌همان اندازه که با نخوت آکادمیک مواجهیم، با ضدروشنفکرگرایی مبتذل هم روبرو هستیم. گهگاه چنین به‌نظر می‌رسد که با دو دنیای موازی سروکار داریم که تعاملات آن‌ها و تعهدات سیاسی مشترک‌شان بسیار اندک است. این درحالی‌ست که همکاری‌های میان «نظریه‌پردازان» و «فعالین سیاسی» مسلماً به سود جنبش‌های رادیکال خواهد بود. بی‌گمان بدون مشارکت‌های فردی و تجارب دست‌اول از پهنه‌ی مبارزه هیچ نظریه‌ی رادیکال مانا و موفقی در میان نخواهد بود. در همان حال، بازاندیشی نظری و تحلیل علمی کمک می‌کند تا بتوانیم شرایط مبارزاتمان را بهتر درک کنیم.

نگاهی به تاریخ

مارکس یک آکادمیسین بود. او درجه‌ی دکترا در فلسفه داشت. این واقعیت در رویکرد وی نسبت به نظریه‌ی سیاسی نمایان می‌شود. نظریه‌ی اقتصادی او بر پایه‌ی پژوهش‌های علمی و به‌میانجی نقد پارادایم‌های آکادمیک بنا گردید. کاپیتال هر رساله‌ی دکترایی را به شرمساری وا می‌دارد. اما مارکس عمرش را وقف سیاست کرد، نه کسب مدارج آکادمیک. او خواهان تغییر جهان بود، نه دریافت عناوین دانشگاهی. به‌عنوان پیامدی از این امر، مارکس به یک پناهنده‌ی سیاسی بدل شد، نخست از آلمان به فرانسه، و سپس از فرانسه به انگلستان رفت. او هرگز از امنیت مالی‌ای که یک شغل آکادمیک به‌همراه می‌آورد برخوردار نبود.

لنین به دانشکده‌ی حقوق رفت و سپس بیشتر وقتش را در کتابخانه‌ها سپری کرد و اکثر نوشته‌هایش مبتنی بر مطالعات آکادمیک است. اما لنین هم هیچ‌گاه به‌دنبال ترقی در یک حرفه‌ی آکادمیک نبود، بلکه یک انقلابی حرفه‌ای بود. موثرترین نوشته‌هایش، یعنی «دولت و انقلاب» یا «امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» و غیره، آشکارا آثاری سیاسی بودند. مهم‌ترین سؤال برای لنین همواره این بود که: «چه باید کرد؟».

در اوایل قرن بیستم نظریه‌ی مارکسیستی توسط سیاست‌ورزانی برخوردار از پیش‌زمینه‌های آکادمیک توسعه یافت. رزا لوگزامبورگ دارای درجه‌ی دکترا بود، همچنان که کارل کائوتسکی، رودلف هیلفردینگ، و ادوارد برنشتاین. مائو که برای حرفه‌ی معلمی آموزش یافته بود، به‌عنوان یک کتاب‌دار مشغول به کار شد و مطالعات دانشگاهی را به‌طور پاره‌وقت پی گرفت. تحلیل‌های طبقاتی و نوشته‌های فلسفی او همواره پیوند نزدیکی با پراتیک سیاسی داشت.

نظریه‌ی ضداستعماری عمدتاً توسط رهبران جنبش‌های استقلال‌طلبی که دارای آموزش‌های آکادمیک بودند پرورش و رشد یافت؛ کسانی همچون فرانسیس فانون، قوام نکرومه³، و امیلکار کابرال⁴. همه‌ی آنها پیش از هرچیز انقلابیونی بودند که اهداف سیاسی‌شان اولویت اصلی فعالیت‌هایشان بود.

بسیاری از چهره‌های تاریخی شاخص جنبش‌های آزادی‌خواه خودآزموده بودند. شمار اندکی از آنان از پیشینه‌ی آموزش‌های آکادمیک برخوردار بودند و هیچ‌یک از آنان دارای حرفه‌ی دانشگاهی نبود.

3. Kwame Nkrumah قوام نکرومه (۱۹۰۹-۱۹۷۲)، سیاستمدار اهل غنا که بانی استقلال این کشور بود. نکرومه بین سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰ اولین نخست‌وزیر کشور غنا و از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶ نخستین رئیس‌جمهور این کشور بود. دولت نکرومه در پی کودتای نظامیان در سال ۱۹۶۶ سرنگون شد و وی به کشور رومانی پناهنده شد (برگرفته از ویکی‌پدیای فارسی). /م.

4. Amílcar Cabral امیلکار کبرال (۱۹۲۴-۱۹۷۳)، شاعر، نظریه‌پرداز و سیاستمدار انقلابی گینه‌ی بیسائو که جنبش ملی این کشور علیه استعمار را رهبری کرد. کبرال که به نام مستعار «آبل جاسی» (Abel Djassi) شناخته می‌شود، یکی از پیشگامان جنبش استقلال‌طلبی در آفریقا به‌شمار می‌رود. وی در سال ۱۹۷۳ حدود هشت‌ماه پیش از اعلام استقلال گینه‌ی بیسائو به قتل رسید (برگرفته از ویکی‌پدیای انگلیسی). /م.

ظهور یک چرخش

از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد، به‌خصوص در اروپا و آمریکای شمالی جابجایی عمده‌ای رخ داده است. به‌عنوان پیامدی از خیزش‌های دانشجویی و جنبش‌های اعتراضی جوانان [در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰]، نظریه‌ی رادیکال به مسیری برای دستیابی به حرفه‌های آکادمیک بدل شد. دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد شکوفایی چشمگیری در انتشار کتاب‌ها و ژورنال‌های آکادمیک با ویراستاری نویسندگان و پژوهش‌گران مارکسیست بود. این گرایش طی دهه‌ی ۱۹۸۰ نیز - به‌رغم فروکش کردن جذابیت عمومی مارکسیسم در این سال‌ها - همچنان تداوم یافت، که علت آن ورود شمار قابل توجهی از مارکسیست‌ها به مدارج آکادمیک بود. امروزه این مساله در مورد آنارشیست‌ها، که تا پیش از دهه‌ی ۱۹۹۰ تقریباً به‌طور کامل در صحنه‌ی آکادمی غایب بودند، نیز صدق می‌کند. دو تن از معروف‌ترین آنارشیست‌های حال حاضر، یعنی نوام چامسکی و دیوید گِربِر (David Graeber)، هر دو چهره‌هایی آکادمیک هستند. تنها در «جنوب جهانی»، وحدت وجوه شخصی «مبارز» و «نظریه‌پرداز» همچنان به‌چشم می‌خورد، که این امر در چهره‌هایی نظیر معاون فرمانده مارکوس و عبدالله اوجالان نمود می‌یابد.

در اروپا آخرین بار در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ حول مساله‌ی «آکادمیسین‌های رادیکال» جنجالی درگرفت و این مقارن با دوره‌ای بود که شمار فزاینده‌ای از دانشجویان از نظریه‌های به‌اصطلاح پساساختارگرا به‌منزله‌ی بدیلی برای مارکسیسم ارتدوکس (که پس از سقوط شوروی بی‌اعتبار به‌نظر می‌رسید) استقبال می‌کردند. در مواجهه با این روند، آثار میشل فوکو، ژاک دریدا، ژیل دلوز، فلیکس گتاری، لوسی ایرگاری، و غیره به‌سان تهدیدهایی نسبت به عقل‌گرایی، انسان‌گرایی، و سنت روشنگری مورد نکوهش قرار گرفتند. اما یکی از دلایل خصومتی که به‌طور مشترک از جانب آکادمیسین‌ها، سیاست‌مداران و مراجع محافظه‌کار نسبت به نویسندگان فوق‌البتار می‌شد آن بود که بسیاری از آنان مبارزینی بودند که برای آن‌ها نظریه پیوندی تنگاتنگ با پراتیک سیاسی داشت. بدبختانه شماری از مارکسیست‌ها نیز (شاید ناخواسته) به‌واسطه‌ی به‌چالش کشیدن اعتبار علمی پساساختارگرایان، در روند طرد و بیرون‌گذاری دغدغه‌های سیاسی از عرصه‌ی آکادمی مشارکت کردند.

تصادفی نیست که سرانجام نولیبرالیسم این ستیز را با تمایزگذاری قاطع میان **مبارزه و اندیشیدن درباره‌ی مبارزه** خاتمه بخشید. نولیبرالیسم دانشگاه‌ها را از عرصه‌هایی برای رشد فکری، به پهنه‌های بازار خود-ارتقایی (self-promotion) مبدل ساخت. در اینجا تاریخچه‌ی اقبال آکادمیک نسبت به نویسندگان پساساختارگرا نمونه‌ی قابل تاملی است. فوکو و نویسندگان هم‌سنخ او از مدت‌ها پیش، به‌واسطه‌ی کتاب‌ها، درس-رشته‌ها و کنفرانس‌هایی که به نام‌های آنان اختصاص می‌یابد در چارچوب کلی آکادمی جذب و ادغام شده‌اند؛ درحالی‌که آثار آن‌ها تماماً سیاست‌زدایی شده‌اند و به منبعی از جلوه‌گری‌های شرم‌آور روشنفکرانه یا لفاظی‌های پیش‌پاافتاده‌ی آکادمیک تنزل یافته‌اند.

هنگامی که این رویه، کنترل آکادمی را به دست بگیرد، آثار نظری به‌لحاظ فرم و محتوا دچار جابجایی می‌شوند. امروزه واژه‌ی «سیاسی» تقریباً به‌عنوان متضاد واژه‌ی «دانش‌ورانه»، و برای بی‌اعتبارسازی (discredit) یک

پژوهش به کار گرفته می‌شود. آکادمیسین‌ها واهمه دارند که مشارکت سیاسی، وجه دانش‌ورانه‌ی کار آن‌ها را به‌خطر بیاندازد. آن‌ها منحصرًا برای حلقه‌ی کوچکی از دیگر آکادمیسین‌ها می‌نویسند. پرسش «چه باید کرد؟» دیگر حتی مطرح نمی‌شود، چه‌رسد به‌اینکه تلاش‌هایی در جهت پاسخ‌گفتن به آن انجام شود.

مجتمع آکادمیک-صنعتی

اینکه نهادهای آکادمیک در درون سرمایه‌داری نئولیبرال جذب و ادغام شده‌اند، واقعه‌ای نیست که مایه‌ی شگفتی باشد. واقعیت این امر به‌روشنی در چگونگی تأمین مالی این نهادها و نحوه‌ی مدیریت آنها، و نیز شیوه‌ای که این نهادها اهداف و چشم‌اندازهای خود را تعریف می‌کنند نمایان می‌گردد. چنین رویه‌ای به‌طور اجتناب‌ناپذیر بر آکادمیسین‌ها و فعالیت‌های آنان تأثیر می‌گذارد. مشاغل دانشگاهی و مدارج آکادمیک با شمار کتاب‌ها و مقالات انتشاریافته، مرتبه و میزان اعتبار ژورنال‌ها و نهادهای منتشرکننده‌ی این آثار، و نیز با تعداد ارجاعات به این آثار در دیگر منابع آکادمیک تعیین می‌گردند. با این اوصاف، آکادمیسین‌ها درباره‌ی چه چیزی مطالعه می‌کنند و می‌نویسند؟ این کارها را چگونه انجام می‌دهند؟ و برای چه کسانی؟

انتشار [متون] آکادمیک به یک صنعت پردرآمد تبدیل شده است. شیوه‌های محدودسازی دسترسی به محتوای مطالب اینترنتی از طریق آبونمان و پرداخت حق اشتراک (Paywall) طیف انحصاری مخاطبان آکادمیک را از بقیه‌ی ما جدا می‌سازند. ما برای خواندن مقالات آکادمیک می‌باید به‌ازای دسترسی به هر مطلب، هزینه‌ی معینی بپردازیم (pay per view). به‌عنوان بدیلی در مقابل این رویه، مولفین آکادمیک می‌باید مبلغی تا حدود سه‌هزار دلار آمریکا بپردازند تا بتوانند متنی از آثار منتشرشده‌ی خود را برای عموم قابل دسترس سازند. ناچور بودن این مساله به‌ویژه هنگامی نمایان‌تر می‌شود که در نظر بگیریم حقوق ماهانه‌ی آکادمیسین‌ها و زیرساخت‌هایی که آن‌ها استفاده می‌کنند عمدتاً از طریق مالیات‌هایی که عموم مردم می‌پردازند تأمین می‌شوند. پس، درحالی‌که عموم مردم از دسترسی به آثاری که هزینه‌ی آن‌ها را تأمین کرده‌اند بازداشته می‌شوند، کمپانی‌های انتشاراتی خصوصی، از طریق نشر و فروش بسیار گران‌متون آکادمیکی که با هزینه‌های نازل تولید شده و در قفسه‌های کتابخانه‌ها خاک می‌خورند، سود هنگفتی می‌برند. آکادمیسین‌ها برای اینکه بتوانند در ژورنال‌ها و نشریات آکادمیک معتبر مقاله یا اثری را منتشر کنند، همچنین می‌باید به شرایط و مطالباتی تن بدهند که مردم عادی را هرچه بیشتر از دسترسی به این متون محروم می‌سازند. بنابراین، جای شگفتی نیست که اکثریت عظیم مقالات آکادمیک در بهترین حالت تنها در میان چندصد نفر از متخصصان گردش می‌کنند، و بدین ترتیب تنها منافع اقتصادی انگلی کمپانی‌های انتشاراتی و نیز امکان بازتولید لایه‌ای از نخبگان فکری که تنها به خودشان مشغول هستند تأمین می‌گردد.

درعین حال، رشته‌ای از رویه‌های فاسد و نابه‌جا به روند فوق‌اضافه می‌شوند. بسیاری از کتاب‌ها برپایه‌ی کمک‌هزینه‌ها و جوایزی انتشار می‌یابند که اعطای آن‌ها عمدتاً با شبکه‌سازی سیاسی، استعداد ترقی‌طلبی شغلی، یا صرفاً تبعیض و پارتی‌بازی پیوند دارد. مدیران دانشگاهی بیشتر ناچارند به منافع کمپانی‌هایی سرمایه‌گذار در

صنعت انتشارات آکادمیک متعهد بمانند، تا به خواسته‌های مالیات‌دهندگانی که پول‌های پرداختی آن‌ها را در اختیار گرفته‌اند. برای ویراستاران کتاب‌هایی که در قالب مجموعه‌مقالات منتشر می‌شوند، درج‌شدن نام‌شان بر جلد کتاب‌ها بر گزینش هرگونه محتوای کیفی و معنادار در این مجموعه‌ها اولویت یافته است؛ به‌نظر می‌رسد که حتی نام‌سجّم‌ترین ترکیب مضمونی مقالات نیز تا جایی که ناشری در انتشار آن‌ها سود آسان‌یابی ببیند، می‌تواند راهی چاپخانه شود. در کنار اینها، می‌توان از رویه‌ی نامطبوع حضور فرصت‌طلبانه در کنفرانس‌ها یاد کرد که به‌موجب آن، آکادمیسین‌ها از کمک‌هزینه‌ی سفرهای علمی استفاده می‌کنند تا در گردهمایی‌هایی شرکت کنند که صرفاً به گسترش شبکه‌ی ارتباطات حرفه‌ای آن‌ها کمک می‌کنند، و یا فرصتی برای ملاقات دوستان قدیمی یا سیاحت شهرهای جدیدی فراهم می‌آورند، درحالی‌که مقالاتی که در این‌گونه کنفرانس‌ها قرائت می‌شوند به‌سادگی از طریق یک تارنمای اینترنتی قابل بارگذاری و اشتراک‌گذاری در میان همکاران و پژوهش‌گران یک حیطه‌ی مشخص است.

آکادمیسین‌های رادیکال

طرح انتقادات حول چنین موضوعاتی قدری دشوار است. ما دوستان خوبی در محیط آکادمی داریم. شاید آن‌ها فکر کنند ما بسیار زمخت و یک‌سویه برخورد می‌کنیم و فاقد بینش بسنده‌ای در این حوزه هستیم. از قضا، یکی از دلایلی که ما در این حیطه آگاهی بسنده‌ای نداریم دقیقاً آن است که چنین پرسش‌هایی اغلب [از سوی خود آنان] مورد غفلت یا طفره‌روی قرار می‌گیرند. به‌نظر می‌آید که افرادی که باید به این مسایل بپردازند بیشتر نگران آن هستند که پا روی دم کسی نگذارند [کسی را از خویش نرنجانند]. در هر حلقه‌ی اجتماعی نوعی روح تعهد جمعی حاکم است، که حلقه‌های آکادمیک هم از این قاعده برکنار نیستند، و این واقعیت حتی بر آکادمیسین‌های رادیکال هم تأثیر می‌گذارد. هیچ‌کسی جرأت نمی‌یابد که سنگ نخست را پرتاب کند، چون همگی در خانه‌ی شیشه‌ای مشترکی سکونت دارند. وجه تکان‌دهنده‌ی ماجرا آن است که کسانی که در مقابله با هنجارها و ارزش‌های نولیبرالیسم، از [حق] دسترسی آزادانه و منابع همگانی (commons) دفاع می‌کنند، جایی که به بی‌واسطه‌ترین محیط شخصی خودشان مربوط می‌شود، به‌ناگهان بسیار واقع‌بین و عمل‌گرا (pragmatic) می‌شوند.

ما شناخت و اطلاعات دقیقی از وضعیت حرفه‌ای و شخصی آکادمیسین‌های منفرد نداریم و نمی‌توانیم درباره‌ی انتخاب‌های آن‌ها داوری کنیم. ما نمی‌دانیم که آن‌ها در کار روزانه‌ی خویش تا چه حد در برابر گرایش‌هایی که بالاتر گفته شد ایستادگی و مقاومت می‌کنند. اما چنین به‌نظر می‌رسد که تلاش‌های شخصی برای برجسته‌سازی، نقد و نکوهش و تغییر این گرایش‌ها وجود ندارد، و در نتیجه مقاومت جمعی علیه این رویه هم بسیار اندک است.

ما همچنین درک می‌کنیم که آکادمیسین‌ها نیز چیزهایی از دست می‌دهند؛ و اینکه امروزه بسیاری از آن‌ها تحت شرایط بی‌ثبات و ناامن (precarious) کار می‌کنند. احتمالاً تصادفی نیست که یکی از فاش‌گوت‌ترین

[صريح‌اللهجه‌ترین] آکادمیسین‌های دهه‌های اخیر [در دانمارک]، یعنی وارد چرچیل⁵، سرانجام شغل خود را از دست داد. در عین حال، در سراسر تاریخ متاخر، کارگران که چیزهای به مراتب بیشتری از دست داده‌اند و داعیه‌های ایدئولوژیک بسیار کمتری هم دارند، راه‌هایی برای مبارزه پیدا کرده‌اند. آن‌ها در اتحادیه‌ها گرد آمدند، کارزارهایی را سازماندهی کردند، و در جهت خرابکاری (sabotage) و کنش مستقیم (direct action) اقدام کردند. باید پرسید چرا این‌گونه رهیافت‌ها ظاهراً گزینه‌ی مطلوبی برای آکادمیسین‌های رادیکال به‌شمار نمی‌رود؟ یک پاسخ عام [از سوی این آکادمیسین‌ها] به احساسات ضدآکادمیک آن است که مبارزه باید در همه‌جا جریان داشته باشد، از جمله در محیط آکادمی. این پاسخ اما تنها تا جایی اعتبار دارد که به‌راستی مبارزه‌ای در آکادمی وجود داشته باشد.

برخی از آکادمیسین‌های رادیکال به‌قدر کافی برجسته شده‌اند که بتوانند به‌عنوان سلبریتی‌های حمایت‌کننده، یا حتی سخن‌گویان غیررسمی جنبش‌های اجتماعی عمل کنند. نوام چامسکی، دیوید گربر، جودیت باتلر، اسلاوی ژیزک، و واندانا شیوا (Vandana Shiva) نمونه‌هایی از این دست هستند. سلبریتی‌های رادیکال به مقاصد درستی خدمت می‌کنند، و ما خرسندیم که رسانه‌ها پلتفرمی برای طرح عمومی دیدگاه‌هایشان در اختیار آن‌ها قرار می‌دهند. اما سلبریتی‌ها بنا به تعریف، استثناهایی بر قاعده هستند. آن‌ها الگوی کلی را تغییر نمی‌دهند؛ وانگهی باید اذعان کرد که گهگاه نیز توجهات را از مسایل اصلی منحرف می‌سازند.

ما بر این باوریم که رویارویی با روندهای یادشده نیازمند خودآگاهی و مباحثات انتقادی بیشتری در زمینه‌ی مشارکت آکادمیسین‌ها در نظریه و پراتیک رادیکال است و این وظیفه‌ای است که آکادمیسین‌های چپ‌گرا باید در راستای پیوند دادن نظریه و پراتیک چپ برعهده بگیرند. ما به‌عنوان نیروها و فعالین رادیکال می‌باید در خصوص جایگاه شخصی خود در مناسبات سیاسی موجود بازاندیشی کنیم؛ مناسباتی که درگیر مبارزه علیه آن‌ها هستیم. هیچ‌یک از ما از این مناسبات و تاثیراتی که بنا بر پیش‌زمینه‌های فردی بر نحوه‌ی عمل ما به‌جای می‌گذارند در امان نیستیم. این امر به‌معنای آن است که ما باید شکل‌ها و شیوه‌های مناسبی از مقاومت را در هر جایی که در آن واقع هستیم رشد و توسعه دهیم.

چشم‌انداز

مایلیم این نوشتار را با برشمردن برخی نکات عملی، که به‌نظر ما می‌توانند شکاف موجود میان آکادمی و مبارزات اجتماعی جاری را کاهش دهند، به پایان ببریم. برخی از این نکات ممکن است برای خواننده موضوعات جدید و بدیعی به‌نظر نرسند. این مساله چندان مایه‌ی نگرانی ما نیست؛ چون در هر حال می‌باید با تکرار و یادآوری این نکات، اهمیت آن‌ها را برجسته ساخت.

(۱) هیچ نظریه‌ی رادیکالی بدون تجربه‌ی پراتیک سیاسی وجود ندارد. کار نظری را نمی‌توان از جنبش‌های پیکار جو علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم تفکیک کرد. کار نظری می‌باید به پرسش‌هایی پاسخ دهد که از پهنه‌ی مبارزات جاری عملی برمی‌خیزند. ما نمی‌توانیم نظریه‌ای غیرکنش‌گرا (non-activist theory) را بپذیریم.

۲) هیچ پراتیک رادیکالی بدون بازاندیشی نظری وجود ندارد. ما می‌باید تأثیرات مبارزات‌مان را ارزیابی کنیم و درخصوص تجارب مبارزه بازاندیشی کنیم. ما نمی‌توانیم کنش‌گرایی ضد-نظریه (anti-theoretical activism) را بپذیریم.

۳) نظریه‌ی رادیکال می‌باید در پراتیک رادیکال مشارکت بجوید و سهمی ادا کند. قصد نظریه [صرفاً] فهمیدن امور نیست، بلکه تغییر و دگرگونی امور است. این امر نیازمند پرورش و رشد استراتژی و تاکتیک‌های مناسب است.

۴) ما باید دیدگاه‌های‌مان را ارتقاء دهیم و مطرح کنیم. فضای بیرون از آکادمی بسیار مهم‌تر و معنادارتر از فضای درون آن است. نظریه‌ی رادیکال نباید به قراردادهای، دیسیپلین‌ها و هنجارهای آکادمیک محدود گردد.

۵) ما باید به‌طور فعال به جستجوی منابع غیرآکادمیک بآییم. بسیاری از آن‌ها به‌دلایل جغرافیایی، فرهنگی، یا محدودیت‌های زبانی از چارچوب آکادمی طرد و بیرون‌گذاری شده‌اند.

۶) ما باید محدودیت‌های صوری تحمیل‌شده به کار آکادمیک [و متون مرتبط] را به‌چالش بکشیم و با آن‌ها پیکار کنیم، چون این محدودیت‌ها محتوای پژوهش‌ها و متون آکادمیک را به بند می‌کشند و محصور می‌سازند.

۷) ما باید خود فضای آکادمی را تغییر دهیم. این محیط باید از یوغ اسارت توأمان دولت و سرمایه رها گردد. آکادمی باید به‌مثابه‌ی نهاد قدرتی که به آن دگرذیسی یافته است مورد بازنگری انتقادی قرار گیرد. امروزه «آزادی آکادمیک» عمدتاً همچون مزیت‌های نسبی شخصی تعبیر می‌شود، نه فضایی معطوف به پرورش فکری آزادانه.

۸) ما باید نسبت به تأثیراتی که سلسله‌مراتب طبقاتی، جنسیتی، و نژادی بر نظریه‌ی رادیکال به‌جای می‌گذارند آگاه باشیم و با آنها مقابله کنیم. این کوشش باید از سوی کسانی هدایت شود که مستقیماً از این سازوکارها آسیب می‌بینند و رنج می‌برند.

۹) ما می‌باید آثار آکادمیک را برای همگان دسترس‌پذیر سازیم. باید دسترسی آزادانه و رایگان افراد به کتابخانه‌ها و کنفرانس‌ها تأمین گردد، همچنان‌که دسترسی رایگان به مقالات و متون آکادمیک.

۱۰) ما باید [در مقابل نهادهای مسلط آکادمیک] نهادهای بدیلی را برپا کنیم، یعنی فضاها و شبکه‌هایی که امکان فعالیت دانش‌ورانه، فراسوی محدودیت‌های آکادمیک، را فراهم بسازند.

* * *

درباره‌ی نویسندگان:

تورکیل لاوزن (Torkil Lauesen) از فعالین باسابقه‌ی چپ دانمارک که به‌ویژه به‌واسطه‌ی گرایش ضدامپریالیستی‌اش شناخته می‌شود. او عضوی از گروه موسوم به «Blekingegade»⁶ بود، که طی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از طریق سرقت‌های حرفه‌ای و برنامه‌ریزی‌شده، می‌کوشید برای جنبش‌های آزادیبخش جهان سوم پشتیبانی مالی فراهم کند. لاوزن اخیراً نگارش کتابی به نام «چشم‌انداز جهانی» (*Global Perspective*) را به‌پایان رسانده است که در سال ۲۰۱۸ منتشر می‌گردد.

گابریل کون (Gabriel Kuhn) نویسنده‌ی اتریشی‌تبار مقیم سوئد است. او تاریخچه‌ی گروه Blekingegade را در کتابی با نام «تبدیل پول به شورش» (*Turning Money Into Rebellion*) به نگارش درآورده است.

* * *

Kaargaah.net

6. این گروه که در فضای سیاسی و رسانه‌ای دانمارک با نام *Blekingegadebanden* شناخته می‌شود شامل گروه کوچکی از فعالین کمونیست مقیم دانمارک بود که دلیل عمده‌ی شهرت پسینی آنها تلاش برای کمک‌رسانی به سازمان‌های انقلابی رزمنده در برخی کشورهای جهان سوم (به‌ویژه PFLO در فلسطین) از طریق اقدام به سرقت مس‌لحانه (بین سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۸۹) بود. *Blekingegadebanden* برگرفته از نام خیابانی است که در آن آخرین عملیات گروه با ناکامی مواجه شد، و نامی است که رسانه‌ها پس از واقعه‌ی فوق به این گروه دادند. در پی شناسایی و ضربه‌ی واردآمده بر گروه، بسیاری از اعضاء به حبس‌های بلندمدت محکوم شدند، از جمله تورکیل لاوزن که مدت ده سال را در زندان سپری کرد. [برگرفته و ترجمه از ویکی‌پدیا/م].